

مجدده وهو غير محدود فله على ان عمده الحق فوي العبد وجوارحه  
 على ان لا يغير محدودت پس فليس له ان يترك عمده حق فوي عباد وجوارحه  
 انما يكون على وجه يلحق به سبحانه وتعالى وهو ان يحيط بالكل ويتبين  
 حيزه ان يتكبر في يده برهمن كانه ان سبحانه وتعالى وان اذ ان اذ ان  
 الكل غير منحصر في الكل له يقاد صغيره ولا كبيره الا احصياها بعينه فكان  
 كل ما در آن ملك منحصر در آن ملك نادرج محدود و بزرگ را که که گشته کرد آرا بجهت  
 عبادها و در بعضی فی عین علی التبعین فلم یجد و یجد مخصوص علی التخصیص  
 حق عین آن شیء در عالم غیرت و هیچ شیء پس محدود می باشد مخصوص بر نفس  
 و العین فلم یجد بلکه حد و لم یبلغ حصره وان كان محدود و اکل حد  
 و تسبیح پس بر ذات حق را حد و رسب ادا حصره و اگر چه باشد محدود و محدود  
 فانه عین مخصوصه فی ذلك فانعم انشاء الله تعالى العزیز و هذه ای کونه  
 پس بر سبب محسوسه در آن حد پس فهم کن انشاء الله تعالى عزیز و این بود  
 الحق سمع العبد و بصیرة و عومه سابقه و جوارحه نتیجه حب التواضع  
 حق سمع عباد و بهر او و عوم حق بر خواجه عباد و جوارحه او نتیجه تواضع  
 و فرمایان فی السیر المحبتی و نقد م السلوک علی الخذیه و سبق الفناء علی البقاء  
 و قرب آنها در سیر محبتی و تسبیح سکوت بر عباد و سبق فنا بر بقا  
 حب نجل الحق بالاسم الباطن و يكون المراد من العبد المتجلی له و العباد  
 در اینجا که بتجلی است حق باسم باطن و می باشد له برای ادراک عباد بتجلی له و اما  
 حب الفرائض و فرمایان نتیجه فی السیر المحبتی و تاخر السلوک الحق  
 حب فرائض و قرب آنها ای نتیجه آنها در سیر محبتی و تاخر سلوک از عباد

و نقد م العباد الا صلی علی الفناء و حب نجل الحق سبحانه بالاسم الظاهر و يكون  
 و نقد م بقا و اصلي برف در اینجا که بتجلی است حق سبحانه باسم ظاهر و می باشد  
 العبد المتجلی له المراد من العبد المتجلی فقولك يسمع الحق بك على ان يكون  
 عباد بتجلی له انه برای ادراک حق بتجلی پس آن حب فرائض شنیدن حق است بتجلی له  
 المراد من العبد المتجلی له و انت المراد من العبد المتجلی له و بتجلی له و اما الحق قبل  
 ادراک کننده او حق سبحانه و توالم برای ادراک او و می باشد بتجلی له و اما الحق قبل  
 فهو ای نتیجه ان سمع به و بصیرة به علی ان يكون الحق سبحانه وتعالى المراد من العبد  
 پس آن نتیجه آن شنیدن حق بتجلی و در اینجا که بتجلی است حق سبحانه و تعالى انه برای  
 علی عکس فرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض  
 بر عکس فرب فرائض بدانکه بر سبب وجود حق آن اصل واجب است و فرب  
 و وجود العالم وهو العبد نقل و فرغ علیه فاذا ظهر الحق خفي فيه العبد و كان  
 و وجود عالم و آن عبادت نقل و فرغ است بر این که بتجلی است حق فرب فرب فرب  
 العبد سمع الحق و بصیرة و سابقه فواء و جوارحه كما قال صلى الله عليه و سلم  
 عباد سمع حق و بهر او و سابقه فواء و جوارحه او جوارحه فرب فرب فرب  
 ان الله تعالى قال علی لسان عبد و سمع الله من حمد و هذه يد الله  
 که بر سبب شنیدن حق فرب فرب فرب عباد خود شنید خدا برای آنکه سمع کرد او و این بدایت  
 و الید يد محمد صلی الله علیه و سلم و كذلك هو الحق ای حقیقه فی الوجود  
 بر حال آنکه او بدید محمد صلی الله علیه و سلم و بتجلی له از روی حقیقت در ادراک  
 فبذلك يد الحق و هو الراجح لفقدان حق عن محمد صلی الله علیه و سلم فی  
 پس بتجلی است حق است و ادراک می کند سبب فرب فرب ادراک از روی حقیقت از عباد و سم